

# چرا سوسیالیسم؟

آلبرت انشتین (Albert Einstein)

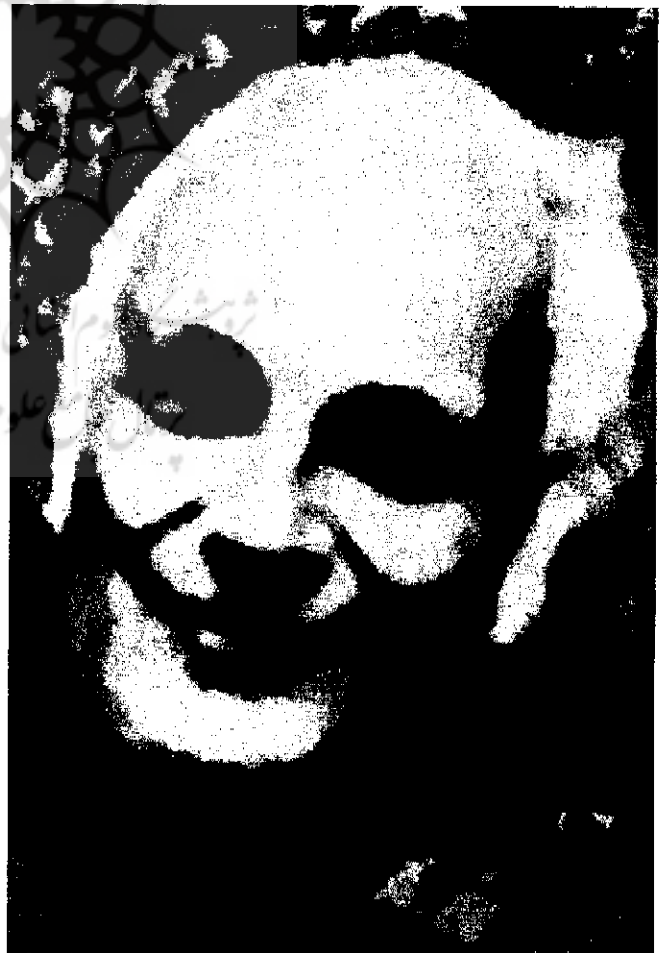
ترجمه: مهرداد

(بولتن سیاسی ایرانی)

پل سوییزی اقتصاددان مارکسیست و هابرماس فعال جنبش کارگری، انتشار مجله ماهانه مانثلی ریویو را در ۱۹۴۹ به هدف پر کردن خلا موجود و طرح مباحث سوسیالیستی آغاز کردند. انتشار این مجله وزین سوسیالیستی مصادف با سال‌های اول دوران پس از جنگ جهانی اول و اوج گیری جنگ سرد بود. انشتین با تحریر نوشته حاضر به استقبال انتشار مانثلی ریویو می‌رود. وی در این نوشته، ریشه بحران اجتماعی آن سال‌ها را در چگونگی ارتباط فرد و اجتماع جستجو می‌کند و منشا بی‌عدالتی‌ها را در سیستم اقتصادی سرمایه‌داری معرفی می‌کند. و چنین نتیجه می‌گیرد که برای از بین بردن سیمای زشت سیستم اقتصادی سرمایه‌داری فقط یک راه وجود دارد و آن هم پایه‌ریزی سیستم اقتصاد سوسیالیستی همراه با سیستم آموزشی با اهداف اجتماعی و سوسیالیستی است.

آیا کسی که متخصص علم اقتصاد و جامعه‌شناسی نیست می‌تواند در ارتباط با سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ من به دلایل گوناگون به این سؤال جواب مثبت می‌دهم.

بگذارید اول، پرسش را از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار دهیم. ممکن است چنین به نظر آید که به لحاظ اصول‌شناسی بین علم نجوم و علم اقتصاد تفاوت‌های بنیادی وجود ندارد. دانشمندان هر دو حوزه علمی تلاش می‌کنند تا در جهت هر چه روشن‌تر شدن ارتباط بین پدیده‌های معین به قوانین قابل پذیرش دست یابند. اما در واقعیت این تفاوت‌های اصولی وجود دارند. و این به نوبه خود، دستیابی به قوانین اصولی حوزه اقتصاد را مشکل می‌کند پدیده‌های اقتصادی از عوامل زیادی تاثیر می‌گیرند که ارزیابی آن‌ها را مشکل می‌سازند. علاوه بر این،



تجربه کسب شده از آغاز تاریخ متمدن بشری به مقدار زیادی تحت تاثیر علی که به هیچ وجه اقتصادی نیستند قرار گرفته است. برای مثال، بیشتر دولت‌ها در طول تاریخ موجودیت و هویت‌شان را به شیوه غلبه بر دیگران به دست آورده‌اند. پیروزمندان هم از جهت قانونی و هم از جهت اقتصادی طبقه ممتاز را تشکیل می‌دادند. و مالکیت زمین را در انحصار خود می‌گرفتند و هرم قدرت کلیسایی را با گماردن کشیشان مورد اعتمادشان تشکیل می‌دادند. کشیش‌ها با در اختیار داشتن سیستم آموزشی، جامعه طبقاتی را به طور دائمی نهادینه کردند و چنان سیستم ارزشی ایجاد کردند که رفتار اجتماعی مردم پس از آن، تا اندازه زیادی ناخودآگاه، در مسیر رفتار اجتماعی تعریف شده از سوی کلیسا هدایت می‌شد.

به جهت تاریخی، ما در هیچ‌جا نتوانسته‌ایم از آن مرحله‌ای که تورستن ویلن<sup>۲</sup> آن را «مرحله غارت‌گر» رشد انسانی نامیده است گذر کنیم. واقعیت‌های اقتصادی کنونی به آن مرحله متعلق‌اند و حتی قوانین گرفته شده از این واقعیت‌ها در مراحل دیگر امکان کاربردی ندارند. از آنجا که هدف سوسیالیسم به طور دقیق غلبه بر «مرحله غارت‌گر» و گذار از این مرحله رشد انسانی است، علم اقتصاد در موقعیت کنونی‌اش می‌تواند تا حدودی جامعه سوسیالیستی آینده را نشان دهد.

دوم اینکه سوسیالیسم به سوی هدف اجتماعی - اخلاقی می‌رود. علم نمی‌تواند اهداف ایجاد کند، حتی نمی‌تواند اهداف را به انسان‌ها القا کند. علم بیشتر می‌تواند ابزاری را در اختیار انسان قرار دهد که توسط آن بتواند به اهداف معین برسد. اما اهداف به وسیله افراد، با ایده‌آل‌های اخلاقی والا خلق می‌شوند. - اگر این اهداف در نطفه خفه نشوند و قوی بمانند - به وسیله انسان‌های بی‌شماری که تا حدودی ناخودآگاه تکامل تدریجی جامعه را امکان‌پذیر می‌سازند پذیرفته می‌شوند.

به این دلایل، وقتی پای معضلات بشری به میان می‌آید باید مراقب بود که اغراق‌گویی نشود و نباید فرض بر این باشد که فقط نخبه‌ها حق ابراز نظر در مورد موضوعات تاثیرگذار بر ساختار جامعه را دارند.

بسیاری ادعا کرده‌اند که جامعه انسانی دوران بحرانی را می‌گذراند و ثبات آن بشدت آسیب دیده است. این ادعاها در شرایطی ابراز می‌شوند که افراد نسبت به گروهی که به آن تعلق دارند - چه کوچک و چه بزرگ - بی‌تفاوت باشند و یا حتی برخورد خصمانه داشته باشند. برای روشن کردن قضیه، مثالی را که خودم تجربه کرده‌ام بگویم. اخیراً با صحبت با فردی روشن‌فکر و خوش‌مشرب از خطر وقوع جنگی دیگر ابراز نگرانی کردم و گفتم که به نظر من این جنگ بشریت را به طور جدی تهدید می‌کند و تاکید کردم که فقط یک سازمان فراملیتی می‌تواند در مقابل چنین خطری امنیت جامعه جهانی را تضمین کند. ایشان بی‌درنگ با خونسردی و آرامی به من گفت «چرا تو کاملاً مخالف نابودی نوع بشر هستی؟»

مطمئنم که دست کم در یک قرن گذشته هیچ‌کس چنین جمله‌ای را به راحتی بیان نکرده است. این جمله از کسی است که تلاش کرده است از پوچی دورن خویش رهایی یابد اما مایوس شده است. چنین روحیه‌ای بیان‌کننده انزوا در خود فرو رفتن است که این روزها بسیاری

به آن مبتلا هستند، علت چیست؟ راه برون رفتی وجود دارد؟ طرح چنین سوال‌هایی آسان، اما پاسخ مستدل دادن به آن‌ها بسیار مشکل است. برای پاسخ به سؤالات مطرح شده من باید بیشتر کوشش کنم، هر چند که کاملاً متوجه‌ام که احساس و تلاش ما اغلب متناقض و مبهم‌اند و نمی‌توان آن‌ها را به آسانی به شکل فرمول درآورد.

انسان به طور همزمان موجودی فردگرا و اجتماعی است و به عنوان موجودی فردگرا سعی می‌کند برای ارضای تمایلات شخصی و تقویت توانایی‌های ذاتی خود و نزدیکانش تلاش کند؛ به عنوان موجودی اجتماعی، سعی می‌کند نظر و محبت دیگران را جلب کند و شریک غم و درد دیگران باشد و در بهبود شرایط زندگی آن‌ها مؤثر باشد. این گرایش‌های متفاوت و بیشتر متضاد شخصیت فرد را شکل می‌دهند. نسبت معینی از این گرایش‌ها مشخص می‌کند که آیا فرد می‌تواند به تعادل درونی برسد و یا می‌تواند در بهبودی اجتماع سهمی داشته باشد یا نه. به طور کلی احتمال دارد که غالب بودن نسبی یکی از این دو نیروی محرکه در کلیت ذاتی باشد. اما شخصیتی که در نهایت شکل می‌گیرد به مقدار بسیار زیادی تابع بافت جامعه‌ای که انسان در آن رشد می‌یابد، فرهنگ جاری جامعه و ارزش‌گذاری جامعه به رفتارهای ویژه انسان است. برای فرد، مفهوم انتزاعی «جامعه» به معنای مجموعه روابط مستقیم و غیرمستقیم وی با افراد معاصر خود و همچنین نسل‌های پیش





موجب شده است که به وسیله نیازهای بیولوژیکی دیکته نشده‌اند. این پیشرفت‌ها در قالب سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها؛ فرهنگ و مطبوعات؛ دستاوردهای علمی و مهندسی؛ و هنر متجلی می‌شوند. چنین نتیجه‌گیری می‌شود که فرد می‌تواند به نوعی زندگیش را توسط رفتارش تحت تاثیر قرار دهد و در این فرایند خواستن و آگاهانه فکر کردن، نقش ایفا می‌کنند.

انسان از بدو تولد به‌طور ذاتی یک ساختار بیولوژیکی غیر قابل تغییر دارد که این ساختار شامل انگیزه‌های طبیعی تعریف کننده گونه‌های متفاوت بشری است. علاوه بر این، در طول زندگی، هویت فرهنگی وی با تأثیرپذیری از جامعه شکل می‌گیرد. هویت فرهنگی با گذشت زمان قابل تغییر است و به نسبت بسیار زیادی ارتباط انسان و جامعه را معین می‌کند، علم انسان‌شناسی مدرن با پژوهش در فرهنگ‌های گذشته و مقایسه آن‌ها ثابت کرده است که رفتار اجتماعی انسان‌ها به نسبت بسیار زیادی تابع الگوهای فرهنگی و تشکیلاتی غالب در جامعه است. به همین دلیل انگیزه کسانی که در راه رفاه زندگی انسان تلاش می‌کنند این است که انسان‌ها به دلیل ساختار بیولوژیکی خود محکوم نشده‌اند که همدیگر را نابود کنند و یا اینکه سرنوشت بیرحم و محتومی در انتظار آن‌ها باشد.

اگر از خود پرسیم چگونه ساختار جامعه و رفتار فرهنگی تغییر یابد تا زندگی بشر به بیشترین میزان رضایت‌بخش شود، باید به این واقعیت آگاه باشیم که شرایط معینی وجود دارند که اصلاح آن‌ها از توان ما خارج است. همان‌طور که از پیش یادآوری شد، طبیعت بیولوژیکی انسان، در عمل قابل تغییر نیست. علاوه بر این، در چند قرن گذشته پیشرفت‌های آماری و فناوری شده شرایط غیر قابل تغییری را ایجاد کرده‌اند. در دنیای به نسبت پرجمعیت امروز و نقش بی‌بدیل کالاهای ادامه زندگی، به یک لشکر عظیم نیروی کار و سیستم متمرکز کارا نیاز است. زمان آنکه افراد و یا گروه‌های کوچک می‌توانستند خودکفا باشند سپری شده است. اغراق آمیز نیست اگر گفته شود که بشر اکنون در حال استقرار یک جامعه جهانی تولید و مصرف است.

بنابر آن چه که گفته شد می‌توان ریشه بحران کنونی را در چگونگی ارتباط فرد و ارتباط جامعه جستجو کرد. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی‌اش به جامعه آگاه شده است، اما نه فقط این وابستگی را یک ارتباط مفید، ارگانیک و حامی خود نمی‌بیند بلکه آن را تهدیدی برای آزادی‌های طبیعی و یا حتی منافع اقتصادی‌اش می‌بیند. علاوه بر این، حس خود محوری وی تقویت و حس جامعه گرایانه‌اش که به‌طور طبیعی هم ضعیف‌تر است، به شدت تضعیف می‌شود، همه انسان‌ها، صرف نظر از موقعیت‌شان در جامعه از این روند رنج می‌برند. انسان‌ها- زندانیان خود محوری خود - احساس نداشتن امنیت، تنهایی و محروم بودن از لذت‌های زندگی را دارند. انسان، اگر خود را وقف جامعه انسانی کند می‌تواند به زندگی هر چند کوتاهش معنا ببخشد.

به نظر من منشا همه بدی‌ها، بی‌نظمی موجود در سیستم اقتصادی جامعه سرمایه‌داری امروز است. ما در مقابل خود یک جامعه تولیدی را نظاره‌گریم که اعضای آن به‌طور سیری ناپذیری در تلاش محروم کردن

از خود است. فرد قادر است به تنهایی فکر کند، حس کند، تلاش و کار کند، اما وجود فیزیکی، عقلی و احساسی وی آن چنان وابسته به جامعه است که فکر کردن به وی و یا شناخت وی در خارج از چارچوب جامعه امکان‌پذیر نیست. این «جامعه» است که خوراک، لباس، سرپناه، ابزار کار، زبان، چارچوب فکری، و بیشتر مضامین فکری را برای فرد تأمین می‌کند؛ زندگی وی برای تلاش و دستاوردهای میلیون‌ها زنده و مرده که کلمه «جامعه» را می‌سازند امکان‌پذیر می‌شود.

بنابراین، وابستگی فرد به جامعه یک واقعیت طبیعی است که نمی‌توان آن را از بین برد - درست مانند مورچه‌ها و زنبورهای عسل - هر چند که همه روند زندگی مورچه‌ها و زنبورهای عسل تا جزیی‌ترین مؤلفه‌ها به وسیله غرایض طبیعی و جزمی انجام می‌شود، اما الگوی زندگی اجتماعی و روابط انسان‌ها متنوع و قابل تغییراند. توانایی و خلاقیت انسان در نوآوری و وجود ارتباطات جدید، پیشرفت‌هایی را

یکدیگر از ثمره کار جمعی - نه با زور، بلکه از طریق قوانین جاری - هستند. به این ترتیب، مهم است دریابیم که ابزار تولید مورد نیاز برای تولید کالاهای مصرفی و همچنین کالاهای مازاد در مالکیت خصوصی افراد قرار دارند.

در مقاله من «کارگران» افرادی هستند که در مالکیت ابزار تولید شریک نیستند - هر چند که این تعریف مفهوم مرسوم نیست. مالک ابزار تولید در موقعیتی است که می‌تواند نیروی کار کارگر را بخرد، کارگر، با بکارگیری ابزار تولید، کالاهای جدید تولید می‌کند که در مالکیت سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. نکته اصلی ارتباط بین ارزش واقعی کالایی است که کارگر تولید می‌کند و ارزش واقعی مزدی که دریافت می‌کند. مزد دریافتی کارگر نه با ارزش واقعی کالایی که تولید می‌کند بلکه با کمترین نیاز وی برای ادامه زندگی و میزان نیروی کار در جستجوی کار تعیین می‌شود. مهم این است بدانیم حتی در تئوری هم مزد دریافتی کارگر با ارزش کالایی تولید شده تعیین نمی‌شود.

به دلیل رقابت بین سرمایه‌داران، پیشرفت فناوری و افزایش روزافزون نیروی کار برای تولید انبوه با هزینه بسیار کمتر، سرمایه خصوصی در اختیار تعداد محدودی قرار می‌گیرد. در نتیجه پیشرفت فناوری، چنان الیگارش‌ی سرمایه خصوصی ایجاد می‌شود که قدرت فوق‌العاده آن حتی توسط دموکراتیک‌ترین جامعه هم قابل کنترل نیست. و این یک حقیقت محض است، زیرا اعضای نهادهای قانون‌گذاری توسط احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند که بیشتر توسط سرمایه‌داران خصوصی حمایت مالی می‌شوند. این موضوع موجب می‌شود که انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان از هم فاصله بگیرند، در نتیجه نمایندگان مردم در حقیقت از منافع اقشار محروم جامعه به‌طور مؤثر دفاع نمی‌کنند. علاوه بر این، در شرایط کنونی، مالکان ابزار تولید مستقیم یا نامستقیم، منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را در کنترل دارند. بنابراین، برای یک شهروند بسیار مشکل و در واقع ناممکن است که از حقوق سیاسی‌اش آگاهانه بهره‌مند شود.

بنابراین، سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه با دو ویژگی مشخص می‌شود: اول، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت سرمایه‌دار است؛ دوم، قرارداد کار بین کارگر و سرمایه‌دار آزادانه منعقد می‌شود. قطعاً هیچ جامعه سرمایه‌داری کامل وجود ندارد. باید در نظر داشت که کارگران، با مبارزات طولانی و پیگیر سیاسی خود موفق شده‌اند نوعی از «قرارداد کار آزاد» را برای اقشار معینی از خود تضمین کنند. اما در مجموع، سیستم اقتصادی امروز تفاوت چندانی با سرمایه‌داری خالص ندارد.

تولید با هدف سودآوری انجام می‌شود نه با هدف تامین نیازهای جامعه. هیچ تضمینی نیست که همه افرادی که قادرند و مایلند کار کنند بتوانند شاغل شوند؛ همواره یک «لشکر عظیم بیکار» وجود دارد. کارگر همیشه در بیم از دست دادن شغل خود است. از آن‌جا که کارگران بیکار و کارگران با دستمزد پایین نمی‌توانند یک بازار سودآوری را برای کالاهای تولیدی ایجاد کنند، تولید کالاهای مصرفی محدود می‌شود و پیامد آن فشار بیشتر بر اقشار کم درآمد جامعه است. پیشرفت فناوری

بیشتر به جای آسان‌تر کردن شرایط کار برای همه موجب بیکاری روزافزون می‌شود. انگیزه سودآوری و رقابت بین سرمایه‌داران، دلیل بی‌ثباتی در انباشت و کاربرد سرمایه است که خود جامعه را به سوی رکود بیشتر سوق می‌دهد. رقابت لجام گسیخته موجب به هدر رفتن نیروی کار، و فلج کردن آگاهی اجتماعی افرادی است که پیشتر یادآوری شد. فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد را مخرب‌ترین دستاورد سیستم سرمایه‌داری می‌دانم. همه سیستم آموزشی ما از این عملکرد منفی سرمایه‌داری رنج می‌برد. به دانش آموز نوعی اخلاق رقابتی اغراق‌آمیز القامی‌شود تا دانش اکتسابش را فقط برای موفقیت فردی خود در آینده مورد استفاده قرار دهد.

من متقاعد شده‌ام که برای از بردن این عملکرد منفی سرمایه‌داری فقط یک روش وجود دارد، و آن استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با یک سیستم آموزشی با اهداف اجتماعی و سوسیالیستی است. در چنین سیستم اقتصادی، ابزار تولید در مالکیت جامعه است و به شیوه برنامه‌ریزی شده بکار می‌رود. سیستم اقتصاد برنامه‌ای، تولید را بر اساس نیاز جامعه تنظیم می‌کند، کار را بین همه افرادی که توانایی کار کردن دارند، تقسیم می‌کند و زندگی همه مردان، زنان و کودکان را تضمین می‌کند. آموزش فردی، علاوه بر اینکه موجب شکوفایی استعدادهای ذاتی می‌شود، تلاش می‌کند تا به جای تکریم و ستایش قدرت و موفقیت فردی موجب احساس مسئولیت نسبت به دیگر هم‌معنایان در جامعه شود. اما باید به یاد داشته باشیم که اقتصاد برنامه‌ای هنوز به معنای سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه‌ای به خودی خود می‌تواند با استثمار کامل افراد همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم مستلزم حل مسائل دشوار سیاسی - اقتصادی است؛ چگونه ممکن است در سیستم متمرکز اقتصادی - سیاسی از رشد بوروکراسی و عواقب مخرب آن جلوگیری کرد؟ چگونه می‌توان حقوق فردی را حفظ کرد و دموکراسی را در مقابل بوروکراسی بیمه کرد؟

مشخص بودن اهداف و مشکلات، سوسیالیسم در دوران گذار، اهمیت بسیار زیادی دارد. در شرایطی که گفت‌وگوی آزاد در مورد مشکلات جامعه بشری به تابویی تبدیل شده است، من فکر می‌کنم شروع کار این مجله می‌تواند خدمت قابل توجهی به افکار عمومی باشد.

پی‌نوشت:

۱. مانثلی ریویو (Monthly Review) می ۲۰۰۴.

منبع:

بولتن سیاسی ایرانی